

با طراحی عکس‌نوشته از ابیات هر برنامه،
سعی می‌کنیم به نحوی قانون جبران را
درباره گنج حضور و آموزش‌هایی که
دریافت داشته‌ایم رعایت کنیم.



که تو آن هوشی و باقی هوش پوش
خویشتن را گم مکن، یاوه مکوش

مولانا

مجموعه ابیات

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو

خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بُود همنشینِ تو؟ که ییابد گزینِ تو؟
که رهد از کمینِ تو؟ که کشد خود کمانِ تو؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

گزین: انتخاب، گزینش

رخم از عشق همچو زر، ز تو بر من هزار اثر
صنما، سویی من نگر که چنانم به جانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چو خلیل اندر آتشم، ز تَفِ آتشت خوشم

نه از آنم که سرکشم، ز غم بی امانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

تف: گرمی، حرارت، روشنی، پرتو

بگشا کارِ مشکلم، تو دلم ده که بی دلم
مکن ای دوست منزلم به جز از گلستانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بیاید به کویِ تو، صنما، جز به بویِ تو
سببِ جست و جویِ تو چه بُود؟ گلفشانِ تو

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

مَلَك و مردم و پری، مَلِك و شاه و لشکری

فَلَك و مهر و مشتری خجل از آستانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چوتوسیمرغِ روح را بکشانی درابتلا چومگسِ دوغِ درفتد به گه امتحان تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

ز اشاراتِ عالی ات، ز بشاراتِ شافی ات

مَلِکِی گشته هر گدا به دَمِ ترجمانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

بشارت: مژده، خبر خوش

شافی: شفا دهنده، راست و درست

همه خلقان چو مورگان، به سوی خرمند دوان

همه عالم نواله‌ای ز عطاها یِ خوانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

نواله: لقمه خوراکی خوان: سفره، مهمانی

مورگ: مورچه

به نواله قناعتی نکند جانِ آن فتی
که طمع دارد از قضا که شود میهمانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چه دواها که می کند پی هر رنج گنج تو
چه نواها که می دهد به مکانِ لا مکانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

طمعِ تنِ نوالِ تو، طمعِ دلِ جمالِ تو
نظرِ تن به نانِ تو، هوسِ دلِ بنانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

بنان: انگشت نوال: عطا، بهره، نصیب



جَهتِ مصلحت بُود، نه بِخیلی و مُدخلی

به سویی بامِ آسمان، پنهان نردبانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

مُدخل: فِست و بُخل

به امینان و نیکوان بنمودی تو نردبان
که روان است کاروان به سوی آسمانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

خمش ای دل دگر مگو، دگر اسرارِ او مجو
که ندانی نهانِ آن که بداند نهانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

تو از این شهره نیشکر مَطْلَب مغز اندرون
که خود از قشرِ نیشکرِ شکرین شد لبانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

شهِ تَبْرِیز، شَمْسِ دین، که به هر لحظه آفرین

بر ساد از جنابِ حق به مهِ خوش قرانِ تو

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

فوشِ قران: فوشِ اقبال، فوشِ یمن

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشت به بی‌جهت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

بی‌جهت: موجودی که برتر از جا و جهت
است، عالم الهی



بی‌نهایت حضرت است این بارگاه صدر را بُگذار، صدرِ توسست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

خفته از احوال دنیا روز و شب چون قلم در پنجه تَقْلِبِ رب

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۹۳

تَقْلِب: برگردانیدن، واژگونه کردن

هرچه گویی ای دَمِ هستی از آن پرده دیگر بر او بستى، بدان

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۴۷۲۶

فرمود رَبِّ الْعَالَمِينَ بِاصْبِرْ إِنَّهُم مِّنْشِينِ اِیْ هَمْنَشِیْنِ صَابِرَانِ اَفْرِغْ عَلَیْنَا صَبْرَنَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

«وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا
وَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ.»

«چون با جالوت و سپاهش روبه‌رو شدند، گفتند:
«ای پروردگارِ ما، بر ما شکیبایی ببار و ما را ثابت‌قدم
گردان و بر کافران پیروز ساز.»»

«...وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ.» قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۰

«...صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.»

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۴۶

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست حزم را خود صبر آمد پاودست

مولوی، شوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

حَزْم: تأمل با
هشیاریِ نظر

حَزْم آن باشد که ظنُّ بد بَری تا گریزی و شوی از بد، بَری

حَزْم، سُوء الظن گفته‌ست آن رسول

هر قدم را دام می‌دان ای فَضول

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۶۷-۲۶۸

فَضول: زیاده‌گو،
کسی که به کارهای
غیرضروری پردازد.

حَزْم، آن باشد که ففرید تو را چرب و فوش و دامهای این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار

ناسپاس است.»

قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

ناسپاسی و فراموشی تو یاد ناورد آن عسل نوشی تو

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۳۱۰



گل
حضور

مولوی، مشنوی،

دفتر پنجم، بیت

۳۶۲۴ _ ۳۶۲۵

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا، مبارک ساعتی

اللّٰه اللّٰه گردِ دریابار گرد

دریابار: کنارِ دریا،

گرچه باشند اهلِ دریابار زرد

ساملِ دریا

من ز حق درخواستم کای مُستَعان بر قرائت من حریصم همچو جان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۲

مُستَعان: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او

استعانت کنند و یاری بخواهند.

بی گره:

نیستم حافظ مرا نوری بده

در دو دیده وقت خواندن، بی گره بدون اشکال

باز ده دو دیده ام را آن زمان

که بگیرم مُصْحَف و خوانم عیان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۳_۱۸۶۴

آمد از حضرت ندا کای مردِ کار ای به هر رنجی به ما امیدوار

مردِ کار: آن‌که کارها را به‌نمو اَمَسَن انجام دهد؛
ماهر، استاد، ماذق، لایق، مردِ کارِ الهی.

حَسَنِ ظَنِّ است و امیدی خوش تو را
که تو را گوید به هر دَم برتر آ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۵_۱۸۶۶

هر زمان که قصدِ خواندن باشدت
یا ز مُصحف‌ها قِرائت بایدت

من در آن دَم وادَهَم چشمِ تو را

تا فروخوانی، مُعْظَم جوهرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۶۷ _ ۱۸۶۸

عِلَّتِي بَتَّرْ زِ پِنْدَارِ کِمَالِ

نیست اندر جانِ تو ای ذُو دَلالِ

مولوی، شومی، دقتر اول، بیت ۳۲۱۴

ذُو دَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

در تگِ جو هست سرگین ای فتنِ گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

فتن: جوان، جوان مرد

کرده حق ناموس را صد من خدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

مدید: آه





چون ملایک، گوی: لَا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دست تو عِلْمُنَا

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا
«جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَس غایب از این کنارِ من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹



گل
حضور

مولوی،
مثنوی، دفتر پنجم،
بیت ۲۶۳۶

مولوی،
مثنوی، دفتر دوم،
بیت ۱۴۲۱

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۴۸۵۶

چو خلیل اندر آتشم، ز تَفِ آتشت خوشم

نه از آنم که سر کشم، ز غم بی امانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

تف: گرمی، حرارت، روشنی، پرتو

بگشا کارِ مشکلم، تو دلم ده که بی دلم
مکن ای دوست منزلم به جز از گلستانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بیاید به کویِ تو، صفا، جز به بویِ تو
سببِ جست و جویِ تو چه بُود؟ گلفشانِ تو

مولوی، دیوانِ شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

جستجویی از ورای جستجو من نمی دانم، تو می دانی بگو

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱

اگرم خصم بخندد، وگرم شِحنه ببندد
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

شِحنه: داروغه، پاسبان به قاصد: از روی قصد، دانسته

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

قفل زفت است و، گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۷۳ زفت: بزرگ، عظیم

از برای آن دلِ پُر نور و پر

هست آن سلطانِ دل‌ها منتظر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸ پر: نیکی، نیکویی

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است اگر یارم، از آن ابر بر سرِ تبارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳



جَووق جَووق و صفصف از حرص و شتاب

جَووق جَووق: دسته‌دسته
مُمْتَرز: دوری‌کننده،
پرهیزکننده

مُحْتَرز ز آتش، گریزان سویی آب

لا جَرَم، ز آتش بر آوردند سر

إِغْتِبَار الِإِعْتِبَار ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش، ای گیجانِ گول

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۴۳۳_۴۳۵

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر در من آی و هیچ مگریز از شر

ای خلیل، این‌جا شرار و دود نیست
جز که سحر و خُدعه نمرود نیست

شرار: جرقه، پاره آتشی
که به هوا جَهد.
خُدعه: میله‌گری، فریب‌کاری

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت ۴۳۶_۴۳۸

از خلیلِ حق بیاموز این سیر که شد او بیزار اوّل از پدر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۹

فَلیل: ابراهیم فلیل الله
سیر: جمع سیره به معنی سنت و روش

بینی آن باشد که او بویی بُرد
بوئ او را جانبِ کویی بُرد

هر که بویش نیست، بی بینی بُود
بوئ آن بویی ست کآن دینی بُود

چون که بویی بُرد و شکرِ آن نکرد
کفرِ نعمت آمد و بینی ش خورد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۴۰-۴۴۲

باری، افزون گش تو این بو را به هوش تا سویی اصلت بَرَد بگرفته گوش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۶

بوی کبر و، بوی حرص و، بوی آز
در سخن گفتن بیاید چون پیاز

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۶

مَلَك و مردم و پری، مَلِك و شاه و لشکری

فَلَك و مهر و مشتری خجل از آستانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

جز خضوع و بندگی و اضطرار

اندر این حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

اضطرار: درمانده شدن،
بی‌چارگی

خود را مَخْر: خودپسندی
نکن، خواهان خود مشو.
امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مَخْر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

چوتوسیمرغِ روح را بکشانی درابتلا چومگسِ دوغِ درفتد به گه امتحان تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

چون کند دعویّ خیاطی خُسی افکند در پیش او شَه، اطلسی

دعوی: ادعا کردن
فَس: انسان پست، فرومایه

که بُر این را بَغَلطاقِ فراخ
زامتحان پیدا شود او را دو شاخ

بَغَلطاق: قبا، لباس

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴-۶۸۵

ظفر:

پیروزی
کامروایی

هرکه را فتح و ظفر پیغام داد پیش او یک شد مُراد و بی مُراد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

عاشقان از بی مرادی های خویش
با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت حُفَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِی خوش‌سرشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

حدیث «حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَاْرِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده

و دوزخ در شهوات.»

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آن که سرها جمله می‌روید ز بُن

بُن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲-۳۶۳



حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰



پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۳

من جزا حدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نباید مَنُقل
جز باده که او دهد نخواهم

مولوی،

دیوان شمس،

غزل شماره ۱۵۷۸

گل
حضور



هست مهمان‌خانه این تن ای جوان

ضیف: مهمان

هر صبحی ضیف نو آید دوان

هین، مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون بازپرد در عدم

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۳۶۴۴_۳۶۴۶

همه خلقان چو مورگان، به سوی خرمند دوان

همه عالم نواله‌ای ز عطاها یِ خوانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

نواله: لقمه خوراکی خوان: سفره، مهمانی
مورگ: مورچه

در خرمنت آتشی در انداخت کز خرمن خود دهد زگات

زکات: قسمتی از مال که به دستور شرع باید
در راه خدا بدهند، در این جا بخشش و ایثار ایزدی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸



مَطْلَب:
طلب شده

طالبِ اوی، نگردد طالبت چون بمردی طالبت شد مَطْلَبت

زنده‌ای، گی مُرده‌شو شوید تو را؟
طالبی، گی مطلبت جُوید تو را؟

اندر این بحث ار خِرَد ره‌بین بُدی
فخرِ رازی رازدانِ دین بُدی

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم،
بیت ۴۱۴۲_۴۱۴۴

به نواله قناعتی نکند جانِ آن فتی
که طمع دارد از قضا که شود میهمانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۱۹۳۹-۱۹۴۱

هر کجا دردی، دوا آن جا رَوَد
هر کجا پستیست، آب آن جا دَوَد

آبِ رحمت بایدت، رَو پست شو
وآن گهان خور خَمِرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سَر

فِرُو مآ: نایست

بر یکی رحمت فِرُو مآ ای پسر

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا کارِ توست ای تو اندر توبه و میثاق سُست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند،
دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُر است، بر رحمت تنم

ننگرم عهدِ بدت، بْذهم عطا
از کَرم، این دَم چو می‌خوانی مرا

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۱۵۹-۳۱۶۰

جمله مهمانند در عالم ولیک کم کسی داند که او مهمان کیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲



چه دواها که می کند پی هر رنج گنج تو
چه نواها که می دهد به مکانِ لا مکانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

رنج گوید که گنج آوردم رنج را باید امتحان کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۹۹



لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه
خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

مولوی، مثنوی،

دفتر اول،

بیت

۲۴۶۶-۲۴۶۵

پیشِ چوگانهای حکمِ کُن فکان
می‌دویم اندر مکان و لامکان



قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو

خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

که بُود همنشینِ تو؟ که ییابد گزینِ تو؟
که رهد از کمینِ تو؟ که کشد خود کمانِ تو؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

گزین: انتخاب، گزینش

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

پرویز شهبازی، برنامه ۹۷۳

گنج
حضور

چشم او یَنْظُرِ بنورِ الله شده پرده‌های جهل را خارق بده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۸۰

خارق: شکافنده، پاره‌کننده

www.ParvizShahbazi.com

شرط تعظیم است، تا این نورِ خوش گردد این بی‌دیدگان را سُرمه‌کش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴



تعظیم: بزرگداشت،
به عظمت خداوند پی بردن

چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

مولوی، مثنوی، دفتر اول،
بیت ۳۰۰۸_۳۰۱۰

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیش واحد سوختن

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شب خود را بسوز



نور یابد مستعدِ تیزگوش کاو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵

گوش دار ای اَحْوَل اینها را به هوش
داروی دیده بگش از راهِ گوش

اَحْوَل: لوج، دوبین

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۵



این جهانِ منتظم محشر شود گر دو دیده مُبَدَل و انور شود

مُبدَل: تبدیل شده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۷

دیده‌ای کاندِر نُعاسی شد پدید گی تواند جز خیال و نیست دید؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

نُعاس: چُرت، در این جا
مطلقاً به معنی خواب.



هرچه غیر شورش و دیوانگیست اندرین ره دوری و بیگانگیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۹

به چشمِ نَفَسِ نَشْدِ رُویِ ماهِ او دیدن
که نَفَسِ می‌نگشاید به‌سویِ شاهِ نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۵۴



به چشمِ عشق توان دید رویِ یوسفِ جان را
تو چشمِ عشق نداری، تو مردِ وهم و قیاسی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۴۵

غیرِ معشوق ار تماشایی بُود
عشق نَبُود، هرزه سودایی بُود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۷

ننگرم کس را وگر هم بنگرم او بهانه باشد و تو مَنظرم

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

کورم از غیرِ خدا، بینا بِدو مقتضایِ عشقِ این باشد بگو

مقتضا: لازمه، اقتضاشده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۶۳

دیده کاو نَبُود ز وصلش در فِرِه
آن چنان دیده سپید و کور، بِه

فِرِه: خوب، پسندیده، بسیار زیاد

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم،
بیت ۴۱۷۰

پس تو را هر غم که پیش آید ز درد
بر کسی تهمت مَنِه، بر خویش گرد

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۱۹۱۳

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم، بیت
۲۲۹

عاشقان از درد زآن نالیده‌اند
که نظر ناجایگه مالیده‌اند

باران که در لطافتِ طبعش خلاف نیست
در باغ لاله روید و در شوره‌بوم خس

سعدي، گلستان، باب اول، مکاتبت شماره ۴
شوره‌بوم: شوره‌زار

شاد باش و فارِغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

مولوی،
مثنوی، دفتر
اول، بیت
۱۷۲-۱۷۳

فارِغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۰۸۹

طاحون: آسیا

مردِ اهل: انسان

لایق، شایسته و

سزاوار.

چون شما را حاجتِ طاحون نمائند
آب را در جویِ اصلی بازرانند

قسمتِ خود، خود بُریدی تو ز جهل
قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴

نقشِ وفا وی کند، پشت به ما کی کند؟ پشت ندارد چو شمع، او همگی روست روست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۶۶

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت

۱۴۱۳۹

هرکه از خورشید باشد پشت گرم
سخترو باشد، نه بیم او را، نه شرم

تاجِ کَرْمَناسْت بر فرقِ سَرَت طُوقِ اَعْطِینَاک آویزِ بَرَت

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

طُوق: گردنبند

وقتِ آن آمد که من عریان شوم نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدوِّ شرم و اندیشه بیا
که دریدم پردهٔ شرم و حیا

مولوی، مثنوی، دفتر

ششم، بیت

۶۱۳_۶۱۴

حدیث «الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.» «شرم بازدارندهٔ ایمان است.»

قبله جان را چو پنهان کرده‌اند
هر کسی رو جانبی آورده‌اند

مولوی، مثنوی،
دفتر پنجم، بیت
۳۲۸

قبله را چون کرد دستِ حق عیان
پس تَحَرّی بعد از این مَرَدود دان

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۲۶۲۶

تَحَرّی: جست‌وجو

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۹۰۶

ناز را رویی ببايد همچو وَرد
چون نداری، گردِ بدخویی مگرد

وَرد: گل، گلِ سرخ

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۱۹۰۸

پیشِ یوسف، نازش و خوبی مکن
جز نیاز و آهِ یعقوبی مکن

نازش: به خود بالیدن

چون ز زنده مُرده بیرون می کند
نفسِ زنده سویی مرگی می تند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۳۰۶

گر زنی بر نازنین تر از خودت
در تگِ هفتم زمین، زیر آردت

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۴۱۰

چون به حق بیدار نبود جانِ ما
هست بیداری، چو دربندانِ ما

دربندان: در محاصره ماندن، بسته شدن راه وصول به حق، زندان

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه

حرّ: گرما، حرارت

تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

سفیه: نادان، بی‌خرد

می‌روی هر روز تا شب هرّوله خویش می‌بینی در اول مرحله

هرّوله:

تند راه رفتن،

حالتی بین راه رفتن و دویدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸-۱۷۸۹

بام تا شام در مشقتِ راه
شب همان جا که بامدادِ پگاه
ده خدا



دیده ما چون بسی علت دروست رو فنا کن دیدِ خود در دیدِ دوست

علت: بیماری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

گر به جهل آییم، آن زندانِ اوست
ور به علم آییم، آن ایوانِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۱۰



خویشتن مشغول می‌سازند و غرق چشم می‌دزدند از این لَمْعان و برق

لَمْعان: مخفف

لَمْعان به معنی

درخشیدن،

درخشندگی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۲۵

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۲۳۸۸

مردِ سُفلی، دشمنِ بالا بُود
مشتريّ هر مکان، پیدا بُود

پَرِ فکرت شد گل آلود و گِران ز آن که گل خواری، تو را گل شد چو نان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۷۱

ور تو ریو خویشتن را مُنکری
از ترازو و آینه، گی جان بَری

ریو: حيله،
حَقّه بازی، ریا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۵۸۳

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰

مولوی،

مثنوی، دفتر

پنجم، بیت

۳۶۲۱

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۹۵۹

سَرنگون ز آن شد، که از سَر دور ماند
خویش را سَر ساخت و تنها پیش راند

بشکن آن شیشه کبود و زرد را
تا شناسی گرد را و مَرَد را

عمی: کوری

خوی گن بی شیشه دیدن نور را

تا که شیشه بشکند، نبود عمی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۹۱

تلخ با تلخان یقین ملحق شود

گی دم باطل قرین حق شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶

باطلان را چه رُباید؟ باطلی عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

عاطل: بی‌کار

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم، بیت ۲۷۹

گام زآن سان نِهْ که نابینا نهد
تا که پا از چاه و از سگ، وارهد

گام در صحرایِ دل باید نهاد

زآن که در صحرایِ گِل نَبُود گشاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴

پابرهنه چون رَوَد در خارزار؟
جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت ۸۳۵

تو به هر حالی که باشی می طلب
آب می جو دایماً ای خشک لب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹

هین طلب کن خوش دمی عُقده گشا رازدانِ یَفْعَلُ اللّٰهَ مَا یَشَاءُ

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸

«... كَذَلِكَ اللّٰهُ یَفْعَلُ مَا یَشَاءُ.»

«...بدان سان که خدا هرچه بخواهد می کند.»

قرآن کریم، سورة آل عمران (۳)، آیه ۴۰

قلم از عشق بشکند چو نویسد نشانِ تو

خردم راه گم کند ز فراقِ گرانِ تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۵۷

تو خورشیدِ جهان باشی، ز چشمِ ما نهان باشی
تو خود این را روا داری؟ و آنگه این روا باشد؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

مولوی، مثنوی،

دفتر دوم،

بیت ۲۸۲۴

قسمتِ خود، خود بریدی تو ز جهل

قسمتِ خود را فزاید مردِ اهل

مردِ اهل: انسانِ لایق، شایسته و سزاوار

هرکه را مُشکِ نصیحت سود نیست

لاجرَم با بویِ بد خو کردنیست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

آن که در تون زاد و پاکی را ندید بوی مُشک آرد بر او رنجی پدید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

کور را خود این قضا همراهِ اوست
که مَر او را اوفتادن طبع و خوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴

چون بُود نورِ خدا قوتِ بشر
نیست جایِ تیرگی ز آنجا پیر

ظلم بر خود می‌کنی تا در شبی
در میان نیمه‌شب گن یاری

شاپور عبودی

تا رهی زین چاه تاریکِ خیال
تا نباشد جانِ تو اندر و بال

قوتِ اصلیِّ بشر نورِ خداست قوتِ حیوانی مر او را ناسزا است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

لیک اغلب هوش ها در افتکار همچو خفاشند ظلمت دوستدار

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۲ افتکار: اندیشیدن

شب پَران را گر نظر و آلت بُدی
روزشان جولان و خوش حالت بُدی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۹۵ شب پَره: خفاش

اَعْمَشی کاو ماه را هم برنتافت اختر اندر رهبری بر وی بتافت

مولوی، مثنوی،

دفتر اول، بیت

۳۶۵۵

اَعْمَش: آن که به سبب بیماری چشم از دیدگانش آب فروریزد.

قبله کرد او از لئیمی و عَمی
آفلین و نجمه های بی هدی

شاپور عبودی

لئیم: پست

عمی: کوری



قبله را چون کرد دستِ حق عیان

پس تَخَرّی بعد از این مَرَدود دان
تَخَرّی: جست‌وجو

هین بگردان از تَخَرّی رو و سر

که پدید آمد مَعاد و مُستَقَر

مُستَقَر: محلّ
استقرار، جای گرفته،

ساکن، قائم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۶-۲۶۲۷

یک زمان زین قبله گر ذاهل شوی سُخره هر قبله باطل شوی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۸

ذاهل: فراموش کننده، غافل

سُخره: ذلیل، مورد مسخره، کار بی مزد

چون شوی تمیزده را ناسپاس بجهد از تو خطرِ قبله‌شناس

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

تمیزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

خطر: قوه تمیز، آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

بُرّ: نیکی

بُرّ: گندم

گر از این انبار خواهی بُرّ و بُرّ
نیم ساعت هم ز همدردان مبرّ

که در آن دم که بِبُرّی زین مُعین

مُعین: یار، یاری کننده

بِئْسَ الْقَرین: هم نشین بد

مبتلی گردی تو با بِئْسَ الْقَرین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۳۰-۲۶۳۱

چون خُفاشی کاو تَفِ خورشید را

تَف: گرمی و پرتو

برنتابد، بِسکُلد اومید را

بِسکُلد: بگسلد، پاره کند،

گسسته کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۴۸

پیش این خورشید گی تابَد هلال؟

با چنان رُستم چه باشد زورِ زال؟

زال: پیرزن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۳

تا ابد از ظلمتی در ظلمتی

غوث: فریادرس

میروند و نیست غوثی، رحمتی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۲۵

گفت حق: چشم خُفاش بدخِصال

بسته‌ام من ز آفتابِ بی‌مثال

بی‌مثال: بی‌نظیر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۸۱

حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۶۲۶

رَوِ کَزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفُؤاً أَحَدٌ

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُؤًا أَحَدٌ.»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴



ذَمِّ خورشیدِ جهان، ذَمِّ خُود است
که دو چشمم کور و تاریک و بَد است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰

ذَمِّ: بدگویی کردن، درمقابلِ مدح

مادِحِ خورشید مَدَّاحِ خُود است که دو چشمم روشن و نامرَمَد است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹

مَدِح: مدح کننده

مُرَمَد: چشمی که درد کند؛ کسی که دچار دردِ چشم است.

نامرَمَد: چشمِ سالم

سُست چشمانی که شب جولان کنند گی طوافِ مَشعلِ ایمان کنند؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶

مَشعله: مَشعل

همچو جُغدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرَم و امانده ویران شدیم

مولوی، مثنوی،
دفتر دوم، بیت ۳۷۴۷

این جهان پُر آفتاب و نورِ ماه
او بهشته، سر فروبرده به چاه

بهشته: رها کرده

که اگر حق است، پس کو روشنی؟
سَر ز چَه بردار و بنگرای دَنی

دَنی: پست و فرومایه

مولوی، شنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶-۴۷۹۷

وآنکه اندر وَهْم او ترکِ ادب بی ادب را سرنگونی داد رب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت

تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت ۴۷۹۸

کاین جهان چاهی ست بس تاریک و تنگ

هست بیرون، عالمی بی بو و رنگ

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴

بعدِ نومیدی، بسی امیدهاست از پسِ ظلمت بسی خورشیدهاست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۲۵

شب مَحْسُپ این جا اگر جان بایدت
ورنه مرگ این جا کمین بگشایدت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۹

عذر خود از شه بخواه ای پُرحسد
پیش از آن که آن چنان روزی رسد

و آن که در ظلمت براند بارگی
برکند ز آن نور، دل یکبارگی

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۳۹۹۰_۳۹۹۱
بارگی: مطلق سُتور، اسب

هین برو، جلدی مکن، سودا میز
که نتان پیمود کیوان را به گز

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۴۰۸۵
گز: ذراع، واحد طول

گر خُفاشی رفت در کور و کبود بازِ سلطان دیده را باری چه بود؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

کور و کبود: در این جا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی

گویدش: گیرم که آن خُفاشِ لُد علّتی دارد، تو را باری چه شد؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت ۳۳۹۸

لُد: ستیزه گر

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۳۴۱۱

عام اگر خُفاش طبع اند و مجاز
یوسفا، داری تو آخر چشم باز

مجاز:

غیرواقعی،

ذهنی،

درمقابل عین

مالِشَت بِدْهَم به زَجَر، از اِکْتِتاب
تا نِتابی سر دگر از آفتاب

اِکْتِتاب: افسرده شدن،

اندوهگین شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۹

ایک مقصودِ ازل، تسلیمِ توسست
ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۱۷۷

آدمی چون نور گیرد از خدا
هست مسجودِ ملایک زاجتبا

اجتبا:

مخففِ اجتباء،

به معنی برگزیدن،

انتخاب کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۵۳

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر
مر تو را صد مادر است و صد پدر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۷

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۳۳۳۳

پاسبانِ آفتابند اولیا
در بشر واقف ز اسرارِ خدا

ز آن که نورِ انبیا خورشید بود
نورِ حسّ ما چراغ و شمع و دود

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۴۵۱

سایه‌هایی که بُود جویایِ نور
نیست گردد چون کند نورش ظهور

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم،
بیت ۴۶۶۰

در صفاتِ حق، صفاتِ جمله‌شان
همچو اختر، پیشِ آن خور بی‌نشان

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۴۴۳

سایه‌ای و عاشقی بر آفتاب
شمس آید، سایه لا گردد شتاب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳

چون به خانه مرغ، اُشتر پا نهاد خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۶۹

مولوی، مثنوی،
دفتر چهارم،
بیت ۲۱۱۱

عقل سایه حق بُود حق آفتاب سایه را با آفتابِ او چه تاب؟

شمع چون دعوت کند وقتِ فروز جانِ پروانه نپرهیزد ز سوز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۰۸

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد
عَضُد: یاور

ظلم را ظلمت بُود اصل و عَضُد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۳۶

چاشت:

هنگام روز و نیمروز

ظلمتی را کآفتابش برندااشت

از دَمِ ما، گردد آن ظلمت چو چاشت

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۲

شب‌پر:
شب‌پره، خفاش

همره خورشید را شب‌پر مخوان

آن‌که او مسجود شد، ساجد مدان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۸۹

حبل:
ریسمان

شمس باشد بر سبب‌ها مُطَّلِع

هم از او حبل سبب‌ها مُنْقَطِع

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۱۱

نورِ حق بر نورِ حس راکب شود

آنگهی جان سویی حق راغب شود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۹۰

نور یابد مستعدّ تیزگوش

کاو نباشد عاشقِ ظلمت چو موش

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز
منتظر، موقوفِ خورشیدست روز

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۲۵۰۱

میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.

گر همی‌خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

مولوی، مثنوی،
دفتر اول، بیت
۳۰۱۰

سجده گه را تر کُن از اشکِ روان
کای خدا تو وارِهائِم زین گمان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶

گر رهایی بایدت زین چاهِ تنگ
ای برادر رَو بر آذر بی درنگ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

سوی حق گر راستانه خم شوی و از هُی از اختران، مَحْرَم شوی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸۳

سوی خود کن این خُفاشان را مَطار زین خُفاشی‌شان بخر، ای مُسْتَجار

مَطار: پرواز کردن
مُسْتَجار: پناه‌دهنده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۳۲

و آن خُفاشی را که ماند او بی نوا می گنَش بانور، جُفت و آشنا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۵۶



بی فروغت روزِ روشن هم شب است
بی پناحت شیر اسیرِ اَرَنب است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۵۷


اَرَنب: خرگوش

دزد و قَلّاب است خصمِ نور، بس
زین دو ای فریادرس، فریاد رس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹

تا بمیرد تیرگی ای نورِ نور
هین بگش ما را ز تاریکی به نور

شاپور عبودی



برنامه کنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com